

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین

الطاهرین المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

عرض شد در بحث قاعده استصحاب یک مقداری کلمات غیر شیعه را بنا شده بود متعرض بشویم که عرض شد در مصادر اهل سنت مخصوصا مصادر متأخر اضافه بر استصحاب این عنوان عام یقین لا یزال بالشک، یا لا یزول بالشک هم ذکر شده است. آن وقت بنا شد که مواردی را که این عنوان اراده کرده اند متعرض بشویم یک مقداری چون فعلا نقل کرده است از کتب متعدد از این کتابی که بعضی از این معاصرین ابازی ها نوشته اند خواندیم. یک مقداری ایشان دیگر من نمی خوانم چون ربطی هم ندارد در شرح الفاظ کلمه یقین را و بعد اقسام یقین و کیفیت حصول یقین و بعد مسئله شک و فرق بین شک و ظن در کلمات اصولیین و فقها و غیرهم متعرض شده است. چون یک مقداری از این ابیاحث را ما بعد متعرض می شویم انشاء الله تعالی در خود استصحاب لذا به جای تعرض در کلمات ایشان بعد می آید عرض کردیم یکی از مطالبی که در خلال مطالب ایشان آمده است آن مقداری که حالا به درد می خورد ما متعرض می شویم.

اینکه اصولا صفت یقین صفت ثابت و روشنی است برای انسان شک یک حالت تردید دا رد. عرض کردیم که شک خودش به معنای چسبیدن است. در این روایتی که با عنوان امام مجتبی خوانده می شود و شکت بالا کفان، شکت یعنی چسبید. بر اثر تیراندازی ای که کردند. خود شک به این معنا است. آن روز توضیح عرض کردیم در زبان عربی برای انتقال از معانی معقول از معانی مخصوص استفاده می کنند. از معانی مخصوص به معانی معقول می رسند. آن حالت تردید انسانی را تعبیر به شک یعنی کأنما دو حالت به هم چسبیده اند و قابل جدایی نیستند. نمی تواند انسان تشخیص دهد که این مار است یا ریسمان است من باب مثال. نمی تواند تشخیص دهد که این غذایی که جلوی من است مفید است یا ضار است. شک را از اینجا یعنی ضرر و نفع به هم پیوستگی پیدا کرد. در مقابل قطع جدا کردن است. یعنی متخصص می گوید این غذا سم است این غذا نافع است. این را اسمش را قطع گذاشته اند. این را توضیحش را آن روز هم عرض کردیم. آن وقت یک مقداری ایشان روی این جهت که در ادراکات اگر انسان یقین داشت دست از یقین بر نمی دارد به خاطر شک این یک قاعده دیگری است بحث دیگری است که انشاء الله بعد عرض می کنیم.

و همچنین از این عبارت ایشان معلوم می شود از بعضی از عبارات که مراد از شک و یقین نفی حالت وسواس هم هست. یعنی انسان اگر یقین داشت که فلان کار را انجام دهد اگر وسوسه ای برایش پیدا شد، شک کنایه از وسواس است. به وسواسش توجه نکند. انشاء الله

تعالی در خود تنبیهات است صحاب و بعدش هم جای لابه لای یک نکته ای را عرض کنیم که شک با اینکه با جهل یکی است به لحاظ لکن شک یک نوع التفات در آن است. جهل عدم التفات. و الا شک همان جهل است هیچ فرق نمی کند.

و انشاء الله عرض خواهیم کرد که بنای آقایان اصولی ها این است که در استصحاب شک معتبر است نه جهل. یعنی شما اگر در جایی جهل داشتید و حالت سابقه بود بعد فهمیدید، آن استصحاب را نسبت به حال جهل نمی کنید. انشاء الله توضیحش بعد. الان اشاره کردم توضیحش بعد. بهر حال یکی از معانی این قاعده را عدم اعتنا به وسواس. شک یعنی حالت وسواس. نه حالت جهل مطلقا. چون در حال جهل التفات ندارد. اگر انسان التفات پیدا کرد و فهمید که مطلب بر او واضح است به این می گویند شک. ما اگر التفات نداشت اصطلاحا جهل. جهل البته به هر دو هم گفته می شود. هر دو یک نوع جهل هستند. بحثی که الان اینجا مطرح است که گفتیم معنای ششم برای یقین. لا تنقض یقین بالشک که در روایات ما آمده است به این عنوان اگر مراد این باشد عرض کردیم اولاً این به سه مورد حدیث که ما داریم می خورد. چون مثلاً یقین داشته است وضو دارد حالا شک می کند. نمی داند خوابش گرفته است یا خیر. فان حرک فی جنبه شیء و ان لا یعلم. خوابش گرفته است یا خیر امام علیه ائمه می فرمایند که لا تنقض یقین بالشک. یعنی به وسواس گوش نکن. به همان یقینت. یا شک در رکعات می گوید س تا را که یقین داری به همان سه تا. شک نکن. شک می کند چهارمی را انجام داده است یا خیر به این شک اعتنا نکن. عرض کردیم اگر مراد این باشد انطباق دارد. البته اصحاب ما این معنا را از لا تنقض نفهمیده اند لذا من کمی توضیح می دهم.

عرض کنم حضور با سعادتمان که ما روز آخر بحث یک نکته ای را عرض کردیم چون این به درد می خورد جاهای دیگر هم به درد می خورد توضیحش را عرض می کنیم.

عرض شد که سابقاً کراراً دیگر یک بار بیش از یک بار، عمده بحث اصول بلکه تمام ابحاث اصول اگر دقت شود حول محور حجیت است. و لذا عده زیادی نسبت داده شده است به عده ای مثل شافعی و اینها که اصول موضوعش حجیت است. این را ما توضیح دادیم. حالا اصل مطلبش و اینها و توضیح دادیم که مراد از حجیت در اصطلاح ما مرحله دوم بعد از جعل است. چون عرض کردیم یک مقام جعل داریم سه تا مقدمات قبل از جعل. مبادی جعل عبارت از ملاک بعد حب و بغض و بعد اراده و کراهت. این سه تا قبل از جعل. بعد جعل است. بعد از جعل هم مسئله انزال کتب و ارسال رسل داریم که به بعضی از تعبیر به آن مرحله فعلیت می گویند. بعد از این مرحله حجیت است یا تنجز. و آن مرحله ای است که حکم به مکلف می رسد. مکلف با حکم رابطه پیدا می کند. مرحله اخیر هم

امثال و عصیان است. لذا عرض کردیم به ذهن ما می آید که به این از این منظر کل ابیحات اصول را قسیم و بررسی کنیم و نکات فنی این هفت مورد را. یعنی حکم را در این هفت محور مورد بررسی قرار دهیم. پس حالا دعوا این است که کلیه اصول بر می گردد به این ششم یا دوم بعد از جعل. تنجز. و این توضیح را کرارا عرض کردیم چون این خیلی ضروری است من گاهی عرض می کنم. مرحله تنجز قوامش به صورت ذهنی است. قوام تنجز به صورت ذهنی است. آن که ما از حکم پیدا می کنیم. آن وقت این صورت ذهنی را به لحاظ های مختلف بررسی کرده اند. مثلا این صورت ذهنی گاهی علم است گاهی ظن است گاهی شک است. این صورت ذهنی گاهی علم تفصیلی است گاهی علم اجمالی است. این صورت ذهنی گاهی از مصادر معینی مثل کتاب و سنت پیدا شده است. گاهی از قیاس پیدا شده است. این صورت ذهنی گاهی مستند به دلالت لفظ است گاهی مستند به اجماع است گاهی مستند به خبر واحد است. یعنی آن در حقیقت شما کل اصول را که نگاه کنید راجع به این صورت ذهنی شما بحث کرده است در فقه. این صورت ذهنی ای که فقیه پیدا میکند می گوید فلان چیز واجب است یا حرام است یا مستحب است. مبادی این صورت ذهنی را بررسی می کند. این می شود اصول. کل اصول این است.

پس بنابراین در حقیقت کل اصول حول محور حجیت یا تنجز یا صورت ذهنی است. عرض شد پس بنابراین نکته اساسی هر وقت صحبت از تنجز باشد که آن صورت ذهنی را به این لحاظ نگاه کنیم این می شود مبحث اصولی. اما اگر همان صورت ذهنی را از این لحاظ نگاه نکردیم آن دیگر به اصول ربطی ندارد. همین شک و یقین حالا این جا است. یک دفعه شک و یقین را به لحاظ همان به قول آقایان طریقین الی غیر مثلا یقین به وضو شک در حدث مثلا. به این لحاظ نگاه می کنیم این مربوط به همین است صحاب است و همین که الآن بحث می کنیم و مربوط است به تنجز و مربوط است به صورت ذهنی سابقا حالات یقین داشته است حالا حالت تردید پیدا کرده است. ایا به یقین سابق عمل کند یا نکند این بحث سر این است.

اما گاهی اوقات همین یقین و شک فی نفسه لحاظ می شود. مثلا شما یک حالت یقین داشتید سابق رفتید وضو گرفتید خیلی واضح. حالا یک چرتی زدید نمی دانید خوابتان گرفت یا خیر حالت شک. می آید اینجا این شک را از این جهت بررسی می کند می گوید به این شک توجه نکن. این وسواس را. بحث تنجز را مطرح نمی کند. می گوید صفت یقین اصولا یک صفت ثابتی است صفت شک حالت تزلزل است حالت پیچیدگی است عدم روشنائی همین طور که عرض کردم شک به معنای چسبیدن دو چیز، شگت اکفانه هست در شرح حال قصه تیرباران جنازه امام مجتبی علیه السلام. شگت یعنی کفن حضرت با تیر به هم دوخته شد. به هم چسبید. این دوختگی و چسبیدن را شک می گویند. در لغت عربی شک می گویند. آن وقت می آید خود این حالت را بررسی می کند. این حالت دیگری است تنجز نیست. یعنی این می آید دنبال این حالت است که شما سعی کنید در امورتان یقین داشته باشید. حالت شک و تردید نباشد. برای اینکه یقین داشته

باشی مثلا هر چه در کتاب آمد یقینی است حالا ممکن است کسی بگوید نه، می گوید نه هر چه که در تلقی اصحاب آمد یقینی است. این احساس این است که این ایجاد صفت یقین و سواد است. در مقابل صفت شک و تزلزل. شما شک نکنید. اقل ما قسم بین العباد یقین. یکی اینکه در عده ای از این کتب مربوط به سلوک هم صحبت یقین مطرح است نرش به این حالت است که اصولا شما در زندگی تان حالت یقین داشته باشید. حالت شک و تردید را از زندگی دور کنید. این ربطی به بحث تنجز ندارد. این خودش یک بحث است.

اینجا یقین را به عنوان یک صفت نفسانی و شک را به عنوان یک صفت نفسانی، که اینکه این صفت نفسانی صفت بدی است تردید و تزلزل در مقابل صفت یقین و یقینا صادقا حتی اعلم الله لم یصینی الا ما کتبتنی. اینکه در دعای مبارک ما آمده است این و هکذا در ذیل آیه گفته اند یقین مراد این است. و ابد ربک حتی یأتیک یقین یعنی اصولا در زندگی از نظر تربیتی شما یک حالت یقین به خودتان بگیرید. به این معنا ولو مصادرش یقینی باشد. مثلا می گوید این مطلب در کتاب بود تمام است. حالت تزلزل و تردید به خودتان راه ندید. یقین لا یزول بالشک، یقین لا یزال بالشک مراد این است حالا این حالت هم هست غیر از استصحاب. این یک حالت دیگری است که در جلسه گذشته عرض کردیم معنای ششم برای یقین لا یزال بالشک که یک حالت خاصی است و این طبعاً ربطی به تنجز ندارد. این در حقیقت یک نوع مسئله تربیتی و سلوک است. که شما سعی کنید در زندگی خودتان و بعد زندگی افرادی که با شما وابستگی دارند همیشه به حالت یقین باشد حالت شک تردید احتمال را از زندگی این حالت تردید یک صفت نفسانی است. مثل شجاعت، بلاهت، عدالت، چطور یک صفتی است برای انسان. این هم هست. صفت یقین و شک. این یقین لا یزول بالشک یا لا یزال بالشک در حقیقت مراد این است.

برای اینکه این مطلب باز روشن شود من یک مورد دوم هم ذکر کنم در بحث احتیاط که دیدید دیگر در رسائل هم دارد چون بحث احتیاط را اخباری ها ۴۰۰ سال است که اصرار دارند که احتیاط واجب است تمسک کرده اند به روایتی از پیغمبر که فرموده اند به اینکه دایر مدار حمی، حمی یعنی منطقه حفاظت شده. نزدیک منطقه حفاظت شده یا قرق گاه به اصطلاح قدیمی ها گوسفندان را نچرانید. من یرتع حول الحمی یوشکُ أو اوشک، یوشک را به صورت معلوم بخوانید. مجهول نخوانید. اَنّی یوشک ان عدی. ان عدی فاعلش است.

علی ای حال یوشک ان یدخل فی الحمی اگر کسی نزدیک منطقه حفاظت شده قرار بدهد ممکن است آن گوسفند وارد منطقه حفاظت شده بشود. ببینید این را اخباری ها تمسک کرده اند برای لزوم احتیاط. معروف است دیگر احادیث حمی را اینها را دیدم بعضی از اصولی ها متعرض شده اند نه به این شرحی که من می گویم. در آنجا گفته شده است این حدیث اصلاً ربطی به باب احتیاط ندارد. حالا گفته شده است آقایان اخباری ها خیلی اصرار که این مثلاً وجوب احتیاط است. نه ببینید در آنجا بحث احتیاط کجا است؟ بحث احتیاط در جایی

است که شما یک نقص ادراکی دارید. شما یا با وجداتان یا عقلتان یا ت عبد یا نکته ای آن نقص ادراکی را می خواهید پر کنید. لکن اصل ادراکی را با یک نوع اصل عملی و یک نوع حالت احساسی و عاطفی پر می کنید. مثلاً شما نمی دانید که قطره خون در این ظرف افتاده است یا آن ظرف. این اصل ادراکی است. این را پر می کنید می گوید از هر دو اجتناب کن. این اجتناب از هر دو پر کردید نقص را لکن با یک نکته عاطفی. نه اینکه واقعاً به دو طرف خون رسیده است. خون به یک طرف رسیده است. اگر شما واقعاً پر کردید می شود اماره. اگر با سلوک عملی پر کردید می شود اصل عملی. پس در باب احتیاط شما یک نقص ادراکی، خوب دقت کنید حقیقت احتیاط این است. این مطالبی که عرض می کنم خیلی در مباحث قانونی به طور کلی و مباحث بعضی هایش تربیتی تأثیرگذار است.

اما در مورد روایتی که آمده است نقص ادراکی نیست. خوب دقت کنید. یعنی در مورد روایت حدود حمی، یا منطقه حفاظت شده معین است. مثلاً یک جوی آبی است آن طرف جوی آب منطقه حفاظت شده است این طرف آزاد است. یا سبزی است از اول سبزی به بعد منطقه حفاظت شده است. یا امروزی ها سین گذاشته اند مثلاً. یا فرض کنید آجر گذاشته اند. فرض روایت خوب تأمل فرمایید فرض روایت این است که حمی معین است. پیغمبر فرمودند من یرتع حول الحمی. و من یرتع یعنی حمی مشخص است شما گوسفند را بردی نزدیک حمی ممکن گوسفند است دیگر عقل درستی که ندارد یکدفعه برود در حمی. نفس انسان هم شبیه همان گوسفند است شهوات است دیگر. شما اگر نزدیک محرمات شدید ممکن است وارد محرمات شوید. مثل گوسفند که عقل و شعور درست ندارد. وارد منطقه حفاظت شده می شود شما هم دو بحث است یکدفعه می گوید یک منطقه مشکوک است خوب دقت کنید

س: خب وقتی گوسفند میرود نزدیک حمی ما نمی دانیم این نقص ادراکی را

ج: خب می گوید من یرتع حول الحمی، این یعنی حمی مشخص است. حولش هم معین است. یوشک ان یدخل فی الحمی. ببینید یعنی ببینید منطقه حفاظت شده معین است گوسفند است آوردید نزدیک این منطقه ممکن است برود داخل منطقه. این بحث ادراکی نیست. چون چهارصد سال این روایت در بحث احتیاط مطرح شده است. اصلاً این روایت ربطی به احتیاط ندارد. بله اگر پیغمبر می فرمود که شما گوسفند را جایی آوردید که مشکوک است حمی هست یا نیست. مشکوک است. این می شد ادراک. تأمل کنید نکته فنی روشن شد؟ اگر می فرمود شما گوسفند را جایی نیاورید که مشکوک است. از حمی است یا خارج حمی. این می شود نکته ادراکی. ممکن است در واقع از حمی باشد. اگر این تعبیر بود این می شد نفس ادراکی این می خورد به احتیاط. اما تعبیر این نیست. می فرماید و من یرتع حول الحمی. یعنی حمی جایش معین است این حول است. این نزدیک حمی است. اگر نزدیک شد چون حیوان است ممکن است خودش

داخل شود. داخل حمی شود. داخل منطقه حفاظت شده بشود. یوشک ان یدخل فی الحمی. لذا اگر دقت کنید در اینجا این مسئله حمی مسئله ادراکی نیست. مسئله واقعی است. و لذا این حدیث مبارک در حقیقت یک نوع تربیتی است. نه بحث تنجز و حجیت. این دو تا با هم فرق دارد. هیچ انسانی خودش را در معرض کاری که گناه است ولو مشکوک نیست مسلم است. بگوید من حالا در این مجلس می نشینم غیبت می شنوم اما خودم غیبت نمی کنم. مواظبم. بگوید نمی شود حالا نفس انسان ممکن است غیبت هم بکند. یک دفعه دقت می کنید این روایت مبارکه ناظر به یک نوع تربیتی است. نه حجیت و تنجز می گویم چون این مطلب را چهارصد سال آقایان اخباری ها آورده اند در ذهن ها رفته است که

آن نکته های تنجز و حجیت را با نکته های تربیتی، در نکته های تربیتی موضوعیت دارد. یعنی واقع مطرح می شود. خوب دقت کنید. در نکته های تنجز صورت ذهنی مطرح است. اصلاً قوام باب تنجز به صورت ذهنی است. یعنی شما در اصول اگر خوب دقت کنید آن صورت ذهنی ای که برای شما این حکم پیدا شده است مثلاً می گویند نماز جمعه واجب است یا نماز جمعه واجب نیست. این می آید آن صورت ذهنی تان را تحلیل می کند از کجا گرفتید منشأ اش چه بود علم اجمالی است علم ظن است می آید آن صورت ذهنی پس ما در اصول در حقیقت می آییم آن صورت ذهنی را در بحث حجیت مطرح می کنیم. و لذا هم عرض کردیم اگر بخواهیم منصفانه مخصوصاً امروز در سطح استانداردهای علمی راجع به حقوق مطرح است ما در دنیای امروز نمی شود فقط روی بحث تنجز بحث کنیم. مباحث حقوقی و قانونی خیلی اوسع است. اینکه شما حس می کنید مباحث اصول را نمی توانید در سطح بلندی مطرح کنید نکته اش این است. اصولی را که ما داریم رفته است روی تنجز. رفته است روی صورت ذهنی. خوب هم هست. نمی خواهم بگویم. تنجز یکی از مسائل مهم در قانون است. لاندركم به من بلغ این در قرآن هم هست. لاندركم به و من بلغ یعنی تنجز. هر کسی که قرآن به او برسد. بعد از انزال. یعنی لینذروا قومهم اذا رجع الیهم این و لینذروا قومهم مرحله تنجز است. لعلهم یحذرون مرحله امتثال است. خود این مراحل در قرآن آمده است اما با تعبیر دیگری آمده است. ما شاید تصور نمی کنیم درست. و لذا ما عرض کردیم که اگر بخواهیم بحث اصول را زنده تر مطرح بکنیم بیاوریم روی همان محاور هفت گانه یعنی حکم را در هفت محور، سه تا مبادی جعل است یکی خود جعل است سه تا هم مراحل متأخر از جعل است که الآن توضیح دادم خدمتان.

در حقیقت اصولی را که ما الآن می خوانیم فقط مرحله ششم است. یعنی محور ششم است. یا مرحله دوم بعد از جعل که اسمش تنجز است. البته به یک مناسبتی فرض کنید در یک مناسبتی مثلاً ان الله یخطر احب الله الیه در باب اوامر متعرض این شده اند که امتثال بعد امتثال معنا ندارد. خود معانی امتثالی باید جداگانه بحث می شد. حدم الامثال امتثال را از بین ببریم. اینها همه در مراحل امتثال است.

لذا خواهی نخواهی مباحث اصولی یک مقداری با هم دیگر خلط پیدا می کند. قاعده ملازمه که سابقا در اصول بود مثل قوانین و فصول و اینها الآن نیست. کل ما حکم به العقل حکم به الشرع آمده است اینها آمده است در اوایل اصول مرحوم نائینی و دیگران مختصر آورده اند آقای خویی هم آورده است. لکن این مثلا سابقا این بحث ملاکات است. یعنی ما میتوانستیم این مباحث را محورهای معین را بالآخره بهرحال آقایان اصولی ها احساس کرده اند که این مراحل یک مقداری تأثیرگذار است اما می گویم یک کمی مشبه است. عمده الآن که ما در اصول متعرض می شویم مراحل تنجز است.

و این خوب دقت کنید ما ممکن است یک چیزی را در مرحله تنجز بررسی کنیم و همان را در مرحله تنجز بررسی کنیم یک باب دیگری است. این قطع و شک الیقین لا یزول بالشک اگر تو مرتبه تنجز بررسی شود این می شود به درد استصحاب. چون یقین را به عنوان اینکه یک صورتی است که ارتباط با خارج دارد شک شده است آن حالت یقین تزلزل پیدا کرده است. می گوید طبق آن یقین خود عمل کن. این اسمش استصحاب است. اما اگر یقین و شک را به عنوان خودش بررسی کرد. این امر تربیتی است در آقایانی که دیده اند در این کتبی که به اسم عرفان وسیر و سلوک هست یک مقدار زیادی بحث هایشان سربقین است. و اصولا یکی از راه هایشان این است که سعی کند این باید در خودش همیشه صفت یقین ایجاد کند. یقین داشته باشد آن چه که در قرآن است حق است. یقین داشته باشد آنچه در مورد امام زمان است حق است. این حالت یقین را به این معنا ربطی به استصحاب ندارد. این عالم دیگری است. شک را از خودش دور کند و ایجاد یقین کند. انصافا در این سه تا روایتی که ما در استصحاب داریم اگر یقین و شک را به معنای این تربیتی بگیریم میخورد. اما خب اصحاب ما اصلا این معنا به ذهنشان نیامده است. این یک نکته

نکته دیگری که اینجا قابل تأمل است انصافا بنده عرض کردم روایات ما لا تنقض الیقین بالشک محتمل است به صورت لا تنقض خوانده شود که نفی است محتمل است لا تنقض خوانده شود که نفی است. لا تنقض الیقین بالشک. به کسر خوانده می شود. این حرکت عارضی است و الا لا تنقض باشد. اگر استصحاب باشد ظاهرا باید نفی بخوانیم. الآن بگویم چون بعد روشن شود.

و لذا عرض کردیم مرحوم نائینی استصحاب را این جور معنا کرده است. عدم انتقاض الیقین. معنایش ایشان به نفی خوانده اند. خود عبارت آقایان اهل سنت هم همین طور است. الیقین لا یزال. به صیغه نفی آورده اند. اما اگر به صیغه نفی خواندیم لا تنقض الیقین ظاهرا باید مراد همین وسواس باشد. چون اگر به صیغه نفی باشد باید یک معنایی باشد که در اختیار ما است. یعنی مثلا مثل این اخرج من الدار. برو بیرون. چطور این در اختیار ما است؟ یا آبیآور. چطور در اختیار ما است؟ این نقض یقین. عدم نقض باید یک معنایی باشد که در

.....

اختیار من است. آن معنایی که در اختیار من است این است که از حالت وسواس هم دست بردارم. عرض کردم چون من بیشتر مطالبی را متعرض شدم چون کسی متعرض نشده است انصافش اگر لا تنقض به صیغه نهی بخوانیم که عرض کردم به صیغه نهی نیست الآن آن وقت لا تنقض الیقین بالشک آقایان اهل سنت هم الیقین لا یزال بالشک یا لا یزول بالشک آورده اند. آن وقت عنوان لا تنقض انصافش روایت می خورد به این مسئله تربیتی. ربطی به باب استصحاب ندارد. مگر یک توسعه دیگر از جای دیگر داده شود. و الا می خورد به این مسئله تربیتی. چون او تحت اختیار انسان است. او است که تحت تصرف انسان است. این و معنای حقیقی هم می شود. چون عرض کردیم لا تنقض یک احتمال است که ولو به صورت لا تنقض مراد بقاء است. صیغه نفی است مراد وجود است که عرض کردیم مرحوم آقای خویی هم همین جور معنا کرده اند. الاستصحاب بقاء الیقین. مرحوم نائینی فرمودند عدم انتقاض الیقین. ما این دو را با هم دیگر فرق گذاشتیم. بقاء الیقین یعنی تعبیر نفی است لکن مراد جدی اثبات است. عرض کردیم این را در اصطلاحات ادبی آقایان مطلع هستند که اسمش را صریح و کنایه می گذارند. صریحش نفی است معنای جدی مراد جدی اثبات است. اینکه میگوید بقاء الیقین چون عرض کردیم تعابیر باید به دقت مورد تحلیل قرار گیرد. حالا در خلال بحث های آینده هم زیاد صحبت می کنیم یکی از نکاتی که در مسئله قانون الآن روی آن خیلی حساس هستند مقام ادبیات قانونی است. تعبیر قانونی. خیلی با ظرافت این را بحث می کنند. این خیلی لطافت ها دارد. مخصوصا در مباحث عموم و خصوص اطلاق و اینها خیلی تأثیرگذار است که عنوان چه باشد و چطوری گفته شود. من وارد آن نمی شود فقط خو استم اشاره کنم چون این جزء مسلمات قانونی است که روی تعابیر دقت زائدی می شود. وقتی گفته می شود لا تنقض الیقین یعنی عدم نقض یقین آن وقت مراد جدی بقاء باشد اصطلاحا به این می گویند کنایه. می گویند معنای کنایی است.

اما اگر نکته همان نکته تربیتی باشد، دیگر کنایه هم نیست. لفظ کاملا صریح و حقیقت هم هست. کنایه دیگر نیست. چون یک نکته عملی است مثل و من یرتع حول الحما آنجا هم کنایه نیست. میگوید گوسفند را نزدیک فرگاه نیاور. نگو من مواظب هستم خط قرق مشخص است. دست تو نیست حیوان است. دید آن طرف علف است می رود آن طرفی یکدفعه. دست خودش که نیست. حساب ندارد یکدفعه رفت طرف علف. این نکته تربیتی است نه حجیت و اصولی. و من یرتع حول الحما = عرض کردم من یک وقتی که نگاه می کردم کلمات اصولی را آقا ضیاء بود که بود یک چیزی شبیه این را دیدم یکی از آقایان اشکال می کند شبیه این عبارت. و من حلّ اساسی استدلال چون جواب هایی که اصولی ها داده اند خیلی روشن نیست. این بهترین جواب از روایت حما است که آقایان اخباری ها به آن تمسک کرده اند. دقت کردید؟ اصولا این روایت ناظر به بحث احتیاط نیست. چون زوایای بحث احتیاط را توضیح دادیم و عرض کردیم این ناظر

به یک بحث تربیتی است. بله اگر می گفت یک جایی مشکوک است نمی دانیم از حما است یا خارج حما آنجا نرو چون ممکن است در واقع حما باشد. این می شود احتیاط. اگر تعبیر این بود.

چون آمد می گوید واقع را در نظر گرفت اصلا نکته احتیاط این است که واقع را در نظر می گیرد در ظاهر کاری می کند که به آن واقع نرسیم. این را اسمش را گذاشت احتیاط.

اما وقتی می آید مشخص می کند و من یرتع حول الحما، شما گوسفندتان را نزدیک قرقگاه نیاورید. او شک یا یوشک ان یدخل فی الحما. این دیگر مسئله تنجز و احتیاط نیست. یعنی این آمده است و حرام را تشخیص داده است می گوید خودت را نزدیک حرام نه نزدیک محتمل الحرمة نکنید. فرض کنید مناطقی است که نزدیک آن کارهای حرام است از نزدیک ان رد نشو. چرا؟ چون ممکن است نفس تو که مثل گوسفند است جزء بهایم است یکدفعه برود طرف حما. این ربطی به مسئله احتیاط ندارد. این نکته تربیتی است. این را خوب دقت کنید من امروز وقتتان را گرفتم به این جهت چون گاه گاهی در روایات و لسان ادله یک مطلب به عنوان مطلبی است که خودش فی نفسه دیدیم این یک اثر دارد. یک دفعه به لحاظ طریقت به آن لحاظ دیدیم آن اثر دیگر دارد. پس بنابراین اگر که یقین و ظن و شک به لحاظ ادراک بررسی شود به این معنا یقین یعنی ادراک تام. ظن یعنی ادراک راجح. شک یعنی ادراک مساوی یا نقص قصور ادراکی. عجز ادراکی. فقط فرقی با جهل این است که عجز ادراکی با التفات. چون انشاء الله خواهد آمد که گاهی اوقات انسان جهل دارد اما التفات ندارد. اینجا محل کلام است. مثلاً دو ساعت قبل ایشان وضو گرفته بود با طهارت بود. یک ساعت قبل هم نماز خواند حواسش هم نبود الان دارد فکر می کند که من یک ساعت قبل نماز خواندم قبل از او مثلاً از من حدیثی صادر شد خوابیده بودم یا خیر می تواند استصحاب کند بر نمازی که یک ساعت قبل خوانده است؟

اینکه در تنبیهات استصحاب خواهد آمد شک باید فعلی باشد مرادشان این است. می خواهند بگویند اینجا استصحاب نمی شود کرد ولو جهل بوده است خوب دقت کنید این نکته فنی اش را انشاء الله آنجا عرض می کنیم می گویند نمی دانم روشن شد البته آقای خوبی مناقشات کرده اند که قاعده فراغ جاری می شود بعدش مناقشات را عرض می کنیم. این یک نکات فنی اصولی دارد که انشاء الله آنجا متعرض می شویم. من اینجا فقط همین را می خواستم بگویم که حالت جهل غیر از یعنی اعم از شک است. شک یعنی عجز ادراکی لکن با التفات. جهل هم عجز ادراکی است شما ندارید. اما التفات ندارید. اینها آمده اند گفته اند لا تنقض الیقین بالشک به معنای استصحاب باشد شک باید فعلی باشد یعنی التفات داری نمی دانی این طرف است. اما اگر التفات نداری جهل داری اینجا جای

استصحاب نیست. مجرد جهل جای استصحاب نیست. جای استصحاب آن جایی است که شما یقین سابق را نگاه می کنید و می خواهید به حالت شک و تردیدتان آن را بکشید.

این هم تا اینجا. معلوم شد که یک معنای ششمی با معنای یقین لا یزول بالشک هست لکن انصاف قصه این ربطی به استصحاب ندارد. اصلا ربطی هم به باب حجیت ندارد کلا. هیچ ربطی به باب حجیت ندارد. توضیحاتش هم داده شد. اما اگر روایت مبارکه ای که ما داریم لا تنقض به صیغه نهی باشد با این بهتر می سازد. چرا؟ چون اصل اولی این است که الفاظ را حمل بر صریح و معنای حقیقی کنیم. هیچ تصرف بر لفظ نکنیم. اگر نفی باشد یا مبنای نائینی را قبول کنیم یا باید تصرف کنیم. اما اگر نهی باشد با این معنا می خورد. به انسان می گوید شما یقین پیدا کردی شک آمد وسواس گوشت نکن. مثلا سه رکعت نماز مسلم است چهارم را شک کردی هست یا نه. سه تا که مسلم است بلند شو چهارم را بخوان. وسواس نکن که این چهارم هست یا نیست. دقت کردید؟

اگر این معنا مراد باشد چون تا حالا نشنیده ام در حوزه ها تا به حال بوده اید این معنا را نشنیده اید اگر این معنا مراد باشد هیچ ربطی به استصحاب ندارد. کلا از باب استصحاب خارج است. البته آقایان اخباری ها با اینکه به شدت با استصحاب مخالفند این معنا را احتمال نداده اند. این هم یکی از احتمالات است که این اخبار را می زند به باب دیگری غیر از استصحاب. من این را توضیح دادم چون هدفم نکته دیگری هم بود اصولا در مباحث اصولی گاهی اوقات روایاتی می آید که ربطی به باب تنجز ندارد. ربطی به باب اصول ندارد. این دو تا مثال را امروز زدیم یک مقداری از بحث خارج کردیم چون بعضی ها گفتند که طولانی دارد می شود. چون یک ظرافت هایی هست که خود این ظرافت ها در نظر گرفته شود که بحث اصولی کجا است و غیر اصولی کجا است

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین